

متن پرسش

سلام استاد عزیز: بنده از سال ۹۵ با مباحث شما آشنا شدم و تا الان سعی کرده ام همه چیز را از عالمی که شما به ما معرفی می کنید ببینم. الان ارشد فلسفه اسلامی و در حال نوشتن پایان نامه ام. این پیشنهادی است که من به دانشگاه ارائه کرده ام و فهمی که از مباحث شما دریافته ام. اگر ممکن است و وقت دارید نظر خود را به بنده بفرمایید خیلی ممنون. همه ی حقیقت هستی توحید است. انسان تنها در حقایق می تواند به تفکر بنشیند. پس توحید است که تفکر حقیقی به دنبال دارد. انبیا در هر تاریخی یک نحوه رجوع به حقیقت را نشان داده اند. باید دید پیامبر اسلام به چه نحوی به حقیقت نظر کرده اند، و با توجه به آن در عصر حاضر باید چه رجوعی داشته باشیم؟ عارفان واصلی چون امام خمینی و علامه طباطبائی در عصر اقوام متعمقون به نحوی توحید را ارائه نموده اند که صرف آگاهی دادن و اثبات یک حقیقت نیست بلکه تذکر و یافتن آن حقیقت است. توحیدی که صرفاً به نحو اثباتی باشد مفهوم مرده و بی اثری بیش نخواهد بود اما توحیدی که به قلب بیاید و جان ها آن را حس کنند حیات بخش و توهم زدا خواهد بود. اگر ماده ی فکری حقیقی در دسترس بشر قرار نگیرد درگیر ظاهر و توهم خواهد شد. در عصر حاضر به دلیل حاکمیت مدرنیته و بریدگی از عوالم غیبی و حقایق هستی، بشر دچار سرگردانی عمیقی گشته است که برای عبور از آن راهی به جز به صحنه آوردن توحید حقیقی نیست. درگیر این صورت بشر در برابر دنیای مدرن نخواهد توانست خود را در عالم توحیدی حفظ کند. همچنین نسل حاضر به دلیل عمق فکری، در صورت فراهم شدن مقدمات، نیاز به توحیدی در سطح آیات ابتدایی سوره ی حدید و سوره ی توحید خواهد داشت. بزرگانی همچون امام خمینی و علامه طباطبائی با ارائه ی کتبی همچون مصباح الهدایه و رساله الولایه نگاهی جامع به عالم غیب و نسبت آن با عالم ظاهر و نحوه ی ارتباط این دو را فراهم نموده اند. در عصری که با قطع اتصال از عوالم غیب بشر دستمایه ای به جز عالم ماده ای منقطع از غیب، برای خود باقی نگذاشته است رجوع به توحید حقیقی بزرگانی چون علامه و امام بسیار مورد نیاز حس می شود. مقصد علامه طباطبائی در رساله الولایه نظر به اسرار و بواطن عالم است. عالم هستی به نحو تشکیک دارای ظاهر و باطن و در عین حال دارای یگانگی است. برای دستیابی به یک نگاه جامع و صحیح به کل عالم باید چیستی ظهور و بطون عالم را شناخت و نسبت آن ها را دریافت. ضرورت درک این مهم آنگاه واضح خواهد شد که بدانیم دستورات ظاهری دین ناشی از یک حقیقت تکوینی هستند که با رعایت آن ها در این عالم به آن حقیقت خواهیم رسید. خدا، باطنی ترین حقیقت عالم را باید وارد زندگی کرد تا از توهم و خیال نجات پیدا کنیم. دین و شریعت ظاهری مبتنی بر حقایق تکوینی هستند و از طریق

همین ظاهر دین باید با باطن دین زندگی کرد. تا وقتی که چشم باطن بین ما باز نشود از دیدن حقایق هستی محروم خواهیم بود. برای داشتن یک سلوک صحیح در تمام عوالم هستی باید نسبت خود را با باطن و ظاهر هستی پیدا کرد. ولی در حال حاضر برای حیات دینی، باور به حقیقت جای رجوع به آن حقیقت را گرفته است. باور ناشی از تعلیم است. تعلیم به معنای یافتن یک مفهوم است اما همان طور که مفهوم آب، خود آب نیست، مفهوم حقیقت هم خود حقیقت نیست. بنابراین باید پاسخ این را یافت که ما چه رابطه ای با حقیقت داشته باشیم؟ راههای ارتباط با حقیقت چیست؟ اولین منزل برای ارتباط با خود حقایق معرفت النفس است. یعنی علم به حقیقتی که آن حقیقت خود ما هستیم. نفس ما تنها حقیقتی است که نزد ما حاضر است. معرفت النفس یعنی سلوک به وسیله ی خود حقیقت نه صرف باورمندی به حقیقت. در این دستگاه است که انسان می تواند به جهان بینی صحیحی دست یابد و جایگاه حقایق عالم و باطن آن ها را به حد وسع بشناسد. ۱. بیان مسئله ظاهر عالم دارای باطنی است. اساسی ترین مسئله ی انسان مسئله ی رابطه ی او با باطنی ترین حقیقت عالم یعنی خداست. برای حل این مسئله نیاز به شناخت ظاهر و باطن عالم و نحوه ی اتصال آن هاست. همچنین برای شکل دهی یک بینش صحیح نیاز به داشتن شناختی کلی از درجات مختلف وجودی عالم است. در جهان کنونی که با نادیده انگاشتن آن عالم بشر روز به روز به پوچ تر شده است و مسئله ی حقیقی خود را از دست داده است باید این باطنی ترین حقیقت هستی یعنی توحید را به شکل صحیح به صحنه آورد. توحیدی که جان ها بتوانند با آن ارتباط فطری بگیرند و به تفکر حقیقی برسند، و نه توحیدی که صرفاً به اثبات حقیقت و ارائه ی مفاهیم مرده پرداخته باشد، که در نتیجه از توهم و تخیل هم جدا نخواهد بود. برای درک این معنا لازم است به تمایز ذهن و عین، حصول و حضور توجه شود. انسان با این شناخت می تواند جایگاه و نقش اصلی خود در تمام درجات وجودی عالم را بشناسد. والاترین شأن انسانی خلافت است که در مصباح الهدایه امام خمینی تبیین شده است. ذات غیبی خداوند به وسیله ی مقام خلافت انسانی صفات خود را به نمایش درآورده است. خلیفه آئینه ی تمام نمای حق است. باطن عالم ولایت است. ولایت یعنی انسان به جایی برسد که همه ی شئونش تحت تدبیر الهی باشد به گونه ای که خدا ولی او باشد نه فقط ناصر وی. برای دستیابی به این شأن انسانی باید مستخلف عنه را شناخت. از آن جایی که خداوند حقیقتی باطنی است، و تنها حقیقت باطنی حاضر در نزد انسان نفس اوست، می توان از طریق شناختی که علامه طباطبائی در رساله الولایه از نفس انسان و جایگاه آن در رسیدن به ولایت یعنی غیب عالم، به دست می دهند به چیستی ظاهر و باطن عالم پی برد. اهمیت بحث خلافت الهی در ضرورت انسان شناسی نهفته است. اگر کسی نفس خود را مشاهده کند حتماً خدای سبحان را مشاهده خواهد کرد. انسان با نیل به توحید افعالی و صفاتی به درون عالم و باطن دین می رسد. انسان بر اساس اعتباریات صرف که در این دنیا با آن ها روبروست حال چه اعتباریات شرعی چه اعتباریاتی که ساخته و پرداخته ی دست بشر است نه می تواند با گذشته ی تکوینی خود رابطه برقرار کند و نه با آینده ی حقیقی اش.

بلکه باید باطن این اعتباریات را بشناسد و از ظاهر عبور کند. برای پی بردن از ظاهر به باطن چاره ای جز انقطاع از دنیا نیست. انسان ها در این مسئله سه دسته اند، عده ای که فقط به ظاهر اکتفا کرده اند (اصحاب شمال)، اصحاب یمین و مقربان.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: به نظر بنده مطالب با نظمی بسیار خوب تدوین شده است و می‌توانید پایان‌نامه‌ی خوبی را با آن‌ها شکل دهید، **إن شاء الله**. موفق باشید